

ملاحظات و نیازهای یک مسافر حج

در میانه دوره قاجار

به کوشش: رسول جعفریان*

چکیده

مباحث نوشته حاضر که متنی از دوره قاجار است، در دو بخش یا به گفته نگارنده در دو خصلت بیان شده است؛ خصلت نخست در نیازهای زائر حج است؛ مانند لباس و غذا و مرکب و بقیه مسائل؛ خصلت دوم، در باره نوع سلوک زائر است با مسائل مختلف. در خصلت اول چهار عنوان یا قطعه آورده است که: قطعه اول در ذکر بیان ملبوس حاجیان است؛ قطعه دوم در ذکر بیان ماکولی آنان؛ قطعه سوم در ذکر مجملی از اجزای متفرقه سفر و قطعه چهارم در ذکر بیان مرکب سواری خود. و در خصلت دوم نیز از چهار قطعه سخن گفته شده: قطعه اول در سلوک و رفتار مکاری با سرنشین، و ترجیح مال کرایه است از مال داشتن خود؛ قطعه دوم در بیان سلوک بار کردن و بین راه رفتن؛ قطعه سوم در بیان سلوک و رفتار ورود به منزل است الی زمان کوچ مسافر و بالاخره قطعه چهارم در بیان ذکر سلوک و رفتار مسافر است و در خصوص مذمت امانت گرفتن و قرض دادن در بین راه. همچنین نویسنده در هر بخش، مسائل کلی مورد نیاز را بیان نموده و در ضمن حکایتی را نیز نقل می کند.

کلید واژه‌ها: زائر حج، خصلت، قطعه، ملبوس، ماکول، مرکب، مکاری.

نوشته زیر بخشی از کتابی است که در دوره قاجار باره آداب و اخلاق و مشکلات سفر و به طور کلی ادبیات سفر نوشته شده است. این بخش که در اینجا ملاحظه می فرمایید، اختصاص به سفر حج دارد. نویسنده متن حاضر فردی تاجر زاده و در عین حال اهل درس و بحث بوده است. اطلاعاتی که بر اساس متن حاضر از وی داریم این است که از مردمان شهر کاشان بوده و دست کم در سالهای جوانی همراه پدرش به کارهای تجاری و از جمله رفت و آمد به همدان مشغول بوده است. وی می گوید: روزگار جوانی را در عهد خاقان مغفور؛ یعنی فتحعلی شاه بوده و علی القاعده زمانی که این مطلب را می نویسد، باید سالها پس از آن باشد. در جایی از ملاحمد نراقی (م ۱۲۴۴) به عنوان مرحوم مغفور یاد کرده است. خاطره ای هم از ایام آمدن نایب السلطنه به تهران نقل می کند که باز مربوط به عصر فتحعلی شاه است. به هر روی باید احتمال داد که این متن از دوره محمد شاه یا اوایل ناصرالدین شاه نوشته شده باشد.

متن حاضر، گرچه عامیانه نوشته شده، اما به دلیل آن که به بسیاری از اصول و قواعد سفر در آن روزگار اشاره کرده، از نظر اجتماعی متنی ارزشمند و قابل استفاده است.

سبک وی چنان است که در باره مقدمات سفر، لباس و وسایل مورد نیاز، و نیز خوراک و مرکب و غیره مطالبی را طرح کرده و در باره هر یک از آنها حکایتی نقل می کند. جالب است که قدری شاعری هم می داند و در پایان حکایت، همان را در چند بیت شعر و البته نصیحت‌گرانه گزارش می کند.

متن حاضر، جدا از آن که ارزش اجتماعی دارد، دارای لغات و اصطلاحات خاصی است که در زندگی روزمره آن زمان به کار می رفته و از این جهت ارزش ادبی خاص خود را هم دارد. امیدارم بتوانم به زودی متن کامل آن نوشته را تقدیم عزیزان کنم.

متن:

در ذکر بیان مقدمه احوالات حاجیان است

و بدان ای برادر عزیز که در فصل اول کتاب «مسافرت حاجیان و زوآران» را مقدم بر سایر اسفار داشتیم، به واسطه منزلت و شرافت این سفر که در نزد خداوند عالم، سفری اهل مسافری از این سفر و اهل آن، دوست تر ندارد که اول نظر رحمت به سوی حاجیان بیت الله و بعد به جانب زوآران سید الشهداء می نماید.

و بعضی علما برعکس، فرموده‌اند که در روز عرفات، خداوند کریم، از لطف عمیم، اول نظر مرحمت به جانب زائران سید الشهداء و بعد به حاجیان بیت الله می‌اندازد. به هر حال، فصل ایشان را مقدم داشتیم که ان شاء الله، به توفیق رب العزّة، همه ساله از روی میل و رغبت از سال قبل زیاده، عازم این سفر خیر اثر گردند، و ذمه خود را از حقوق الهی بری نمایند و قلب و صورت خود را متوجه به جانب خدای خود کنند.

و چون این سفر مشترک است میان حیات و ممات و دنیا و آخرت، و در چند مقام نماینده است از محشر: یکی در مقام احرام، و یکی در اجتماع کل فرق، و یکی مقام مخصوص که احدی در فکر و ذکر دیگری نیست مگر آن که گرفتار اعمال خود است، و این جماعت [حجاج] بسیار قلب های ایشان نازک است، به واسطه بریدن قلب و دیده از مال و عیال و زن و رفیق و آشنا و شهر و اقربا، و زیادتی اخراجات که صعوبتش در نزد اهل دنیا بیشتر از همه می‌باشد. رباعی:

مال دنیا نزد اهلش بس عزیز است و کرام درمقابل می‌نهد باجان خود در هر مقام

گر پرسند مال یا جانت کدامین بهتر است؟ از خجالت جان را بهتر بگوید والسلام

و اهل این سفر را لازم است، فروض حقه خود را ادا نمایند و حقوق اهل و عیال را به قانون شریعت مطهره، ذمه خود را بری نمایند و حلیت قلبی حاصل سازند و اگر از بلاد دوری سهو محاسبه یا کدورت قلبی داشته باشد، به رافع یا به مکاتبات، براءت ذمه خود حاصل نماید، و از وجوهات خمس و زکات و ردّ مظالم و سهم امام، آنچه بر ذمه او باشد، بدون حیل شرعی، او را به صاحبانش برساند؛ چنانچه صحیح و سالم مراجعت نمود، خداوند کریم او را محتاج و فقیر نخواهد گردانید و هرگاه در بین راه وفات نمود، لا محاله به دست خود حقوق ذمه خود را ادا کرده خواهد بود که بعد از آن، احدی آن‌ها را ادا نمی‌کند و تمام مظلّمه او به گردن او باقی می‌ماند تا زمان قیام قیامت.

و هرگاه صله ارحامی داشته باشند یا پدر و مادر فقیری یا همسایه یا آشنای مؤمن فقیری داشته باشند، آن‌ها را مرعای خاطر بدارند و چنانچه دختر و پسر معقوده داشته باشند، آن‌ها را به دست هم بسپارند، و اخراجات هر یک از خانه و عیال را نقداً و جنساً به آن‌ها تسلیم نمایند، یا به حواله غیر محول دارند.

و سه شب قبل از خروج از خانه، بنای ضیافت بگذارد، و در هر شبی دسته‌ای را به ضیافت به خانه خود دعوت نماید. در شب اول رفقا و آشنایان، در شب دوم اقربا و منسوبان، و در شب سیم صله ارحام و محارم خود را، و از تمامی، حلیت لسانی و قلبی حاصل نماید.

و یک شخص امین با صلاحی را وکیل شرعی حیات و وصی شرعی ممات خود بگرداند یا از اولاد ارشد یا در فقدان او از منسوبان، و در صورت فقدان از آشنایان و رفقا، و در صورت فقدان آن، مجتهد یا ملای محله یا شهر خود را، و جمیع امورات بده و بستان خود را با دستور العمل وصایت خود را به قاعده شریعت مطهره، به آن وصی تفویض نماید.

بعد از آن در ساعت نیک، چادر و خیمه خود را در خارج از شهر خود از باغ یا کاروانسرا یا زیارت [گاه] که مناسب احوال باشد، برپای می‌داری، و از قلیان و قهوه و فروش و ظروف [در اصل: ظروف] لازمه از جهت آمد و شد، حمل و نقل می‌فرمایند، و سه روز در خارج شهر متوقف می‌باشند که تا قدری علاقه و محبت مال و عیال و غیره از تو کنده شود و مردم آشنا و بیگانه دوست و دشمن به دیدن تو بیایند و اگر چیزی در جا گذارده باشی یا از خاطر تو محو شده باشد، به تو واصل شود.

و در شب آخر کل اقربا و صله ارحام را در نزد خود طلبیده یا خود را به آنها رسانیده ثانیاً از آنها وداع و رضامندی حاصل نمایند، و به دست خود هر یک را به قدر احوال وجه نقدی به قصد سر سلامتی به آنها تعارف نمایند و اشیای زیادتی را که از شهر، حمل به خارج نموده‌اند، معاودت به خانه نمایند، و آنچه تنخواه رواج نقدی را که دارد، در کیسه چرمی دوخته بگذارد، و در کمر خود او را محکم استوار نماید، و لباسهای سفری خود را بپوشد، و در آخر شب کوچ، آنچه لازمه عمل و رفتار راه و حرکت است معمول دارد. و دو نفر از اهل آشنایان در پیش خود نگاه دارد که در هنگام کوچ، اگر چیزی بماند که باید به شهر حمل نمود، آنها در صبح آن روز به خانه برسانند، یا اگر باید مددی در کار او در بار کردن و جمع‌آوری نمودن اسباب او کرد بکنند. **اللهم ارزقنی فی هذه السفره المبارکه به حق الحق و النبی المطلق.**

تمام شد مقدمه.

خصلت اول در سلوکه و رفتار مسافرت حاجیان و زواران است

قطعه اول در ذکر بیان ملبوس حاجیان است

بدان ای برادر سعادت مند که سفر بیت الله، یک ساله مدت مسافرت او می باشد، و چهار فصل را در بلاد متعدده مخالفین و موالفین باید بود، و آنچه ایشان را لازم است از اشیاء سفر، از پوشاکی و مأکولی و سایر تدارکات دیگر، هر یک رقم آن را در ضمن یک قطعه معروض می داریم، با حکایات آن ها که بر صاحبان بصیرت پوشیده و مستور نماناد.

و در قطعه اول رقم پوشاکی را مقدم می داریم که باید همراه خود برداشته شود، قبا و ارخالق سه دست، پیرهن و زیر جامه پنج دست، کلاه و شب کلاه و عمامه یک دست، بقچه و قتیفه و لنگ یک دست، کفن و کافور یک دست، و مچ پیچ و کلجه [نوعی لباده و پالتو] و عبا یا جبه هر یک عدد، و لحاف کوچک و ناز بالش کوچک با چادر شب یک دست، و بند زیر جامه، و شلوار پنج عدد، و جوراب و دست کش دو زوج، و اما رخوت ملبوسی سه دست لازم است که مدت یک ساله تو در استراحت باشی، و در هر مقام زیارات یا حمام ولایات، لباس خود را عوض و بدل بنمایی، و در نظر مردم یا رفیق حقیر و کنفت محسوب نگردی.

و چون جماعت حاج، مردمان مشهوری می باشند، در هر بلد به دیدن آن ها می آیند، باید به حسب لباس پاکیزه باشند، و پیرهن و زیر جامه، باید پنج دست باشد که در راه پیرهن از چرک و شپش هفته یک دفعه باید عوض شود که تو در استراحت باشی، و زیر جامه احتمال دارد که در عرض یک هفته باید چهار مرتبه عوض و بدل گردد به جهت احتلام یا به واسطه نجاسات، یا به جهت شپش که از جمله ملزومات مسافر است.

و کفن و کافور به واسطه تبرک نمودن اماکن مشرفه است، و علامت سعادت و نیکی بنده مؤمن است. و بقچه و قتیفه و لنگ از همه اجزا در مقامش لازم تر است، و عمامه و کلاه باید در اماکنه مبرکه، آن ها را مس نمود که هنگام عود به ولایت، معمم باشند که زینت اهل حاج به عمامه مبرکه است، نه مثل آن مرد حاجی لثیم خسیس [در اصل: خثیث]

حکایت مرد لئیم همدانی که به مکه رفته بود

شنیدم از روایت متعدده متکثره، از ثقات تجار که مردی از ناحیه همدان مدتی بود استطاعت به هم رسانیده بود، و دل از مال و عیال خود برداشته، حقوق الهی را بر ذمه خود می‌داشت تا زمانی دید که جماعت بسیاری از اهل بلد روانه بیت الله می‌باشند. او هم با خود فکری کرد که دیگر بهتر از این سفر و رفیق، یحتمل ممکن نباشد، و عمر هم کفایت نماید. به احدی اظهار رفتن خود را ننموده تا آن که تمام اهل حاج آن بلد روانه مکه شدند. چندی گذشته، روزی آمد به خانه خود و اهل عیال خود را طلبیده، اظهار نمود که من اراده سفر مکه دارم و باید امروز روانه شوم. اهل و عیال آن مرد در جواب گفتند که، از اجزای ملبوسی و مأکولی و سایر تدارکات دیگر تو را حاضر نیست؛ چگونه می‌توانی ایوم روانه سفر بیت الله گردی! قدری توقف نما تا آن که آنچه لازمه این سفر است سرانجام نموده، آنگاه روانه گردی. در جواب آن‌ها گفت که، دیگر مجال ماندن ندارم و در بین راه در بلادهای متعدده آنچه لازم باشد سرانجام خواهم نمود و باید خود را زود به رفقا برسانم.

با همان لباسهای پوشیده و به آن حیلۀ جواب، خرجین خود را برداشته، بر پشت مال انداخته روانه راه شد و هر کس او را ملاحظه می‌کرد به خاطرش می‌رسید که روانه باغ یا صحرا می‌باشد. به آن هیئت از شهر خود خارج شده، احدی از همسایه و رفیق و آشنایان و منسوبان از آن واقعه اطلاع نیافته، آن مرد همه جا آمد تا به رفقای بلد خود ملحق گردید. ایشان تعجب نمودند که او چگونه دل از مال و عیال برداشته، روانه مکه شده؟! بعد دیدند خرجین خالی در پشت مال افتاده، یک سفره نان در جوف او می‌باشد. پرسیدند که تو اراده این سفر داشتی چگونه است که تدارکات خود را ندیده‌ای و حال آن که چندی از قافله و رفیق عقب مانده بودی؟ در جواب آن‌ها گفت: این سنه را اراده نداشتم که مشرف شوم، لهذا چون مانند شما رفقایی روانه بودند، خود را رسانیدم و تدارکات سفر مهیا نگریدید. در بین راه دیده خواهد شد. در جواب آن‌ها، به این حیلۀ خود را جهانیده، حضرات رفقای او قسم یاد نمودند که به همان لباس کهنه پوشیده، همه جا آمد تا به عرفات، در آنجا آن لباسها را از خود کنده، و برهنه در آفتاب عربستان آن‌ها را به آب خالص شسته، بعد از خشکیدن آن‌ها را پوشیده و در دفعه ثانی در مراجعت در خانه خود، پوشیده‌های آستر او را به عیال خود تحویل داده و جامه‌هایی که عیال او به واسطه او دوخته بودند، به او پوشانیدند.

بلی حکما گفته‌اند: رباعی:

مرد دنیا دار بس لخت و لثیم عاقبت واصل شود بر آتش نار جحیم
خلق بیزار از وجودش در دو کون در قیامت هم نشین باشد به شیطان

بلی مرد جیفه دوست دنیا دار لثیم، پیوسته تنش در زحمت و عیالش در مشقت است و حرفش بیهوده و مقدارش کم است و خداوند قهار او را دوست ندارد، به واسطه آن که او را فقیر و محتاج خلق نکرده و او را وسعت داده و آن لثیم بر خود و عیال خود تنگ و عسرت داده و مال و دولت را که خداوند از جهت استراحت و عزت داده که بخورند و بپوشند و شکر نعمت- های خالق خود را نمایند و عبادت او را بکنند، بر سر هم جمع می کنند، و از برای وارث یا شوهر زن خود می گذارند که دولت چندین ساله جمع کرده نخورده را، به اندک زمانی به عیش و عشرت مصرف رسانند و وزر و وبال او را به گردن او بگذارند تا زمانی که از حساب او فارغ گردد. بیت:

آن کس که به دنیا و درم روی نتابد سر عاقبت اندر سر دنیا و درم کرد
بلی، ای برادر سعادت‌مند! مال دنیا از جهت استراحت تن و آبرو و صرف عیال است؛
چنانچه متعددی از آن‌ها باشد، به مصارف خیر و خیرات باید نمود که در حلالش حساب
است و در حرامش عقاب، برای نهادن، چه سنگ چه زرا!

قطعه دویم در ذکر بیان مأکولی حاجیان است

بدان ای برادر سعادت‌مند که اجزای لازمه سفر باید تماماً کاملاً در هنگام خروج در نزد تو حاضر باشد که دفع الوقت در آن‌ها خیر نیست، چون اجزای ملبوسی در قطعه اول مجملی مذکور شد، لهذا در قطعه ثانی، اجزای مأکولی عرض می شود که باید همراه تو باشد.

اول نان که باید به قدر کفاف سه روز یا زیاده در خرجین تو باشد و در سفره به قدر کفاف یک هفته، در سر دست داشته باشی، و برنج و روغن به قدر یک هفته تا به بلدی و شهری وارد گردید، و پنیر و پیاز و ماست و گوشت بقدر یک هفته یا زیاده باید همراه باشد، و آلو بخارا و سماق شکی^۱ [سماق شکی، منتسب به شماخی و شکی] یا قوره

۱. شکی؛ نام شهری است در شروان، مشرق ماوراء قفقاز که در کتب تاریخ مکرر ذکر آن آمده و آن اکنون تابع جمهوری آذربایجان شوروی است.

کوبیده بی‌دانه، و نمک و ادویه کوبیده، و کشمش طعام، و سفره نان و حلویات آنچه مقدور شود، و قند و نبات و تریاک، و از آجیل‌ها آنچه مقدور باشد در همراه تو باشد.

و اما در خصوص نان، آنچه بیشتر در همراه تو باشد بهتر است. در سفر و راه آفات بسیار واقع می‌شود؛ از قبیل راه گم شدن، و دزد بر سر قافله آمدن، و در بیابان مال بردن و دیر به منزل رسیدن، یا آذوقه به دست نیامدن یا پیاده در راه به واسطه عدم توشه به‌جا ماندن؛ در کل این صور مسطور، نان لازم بل واجب است و چنانچه نان هم نباشد سایر مأكولات نیز مرغوب است، و مرد مسافر باید از مأكولی مدت زمان مسافرت خود کوتاهی و سهل‌انگاری ننماید که ندامت او را حاصل شود.

حکایت نان خواستن سوقات پدر از پسر خود:

در زمان قدیم مشهور است که سوداگرزاده‌ای اراده سفر نمود. در شب آخر وداع از خانه خود به هر یک از متعلقان خود خواهش نمود که شما را هر یک از این سفر سوقاتی لازم است از من بخواهید که به جهت شما آورده شود. هر یک از آن‌ها خواهش چیزی نمودند تا آن که به خدمت پدر خود عرضه داشت که شما را در این سفر چه تحفه لازم است که آورده شود؟ پدر در جواب پسر فرمود که، ای فرزند! مرا از تحفه و سوقات این سفر هیچ لازم نیست مگر آن که در هنگام منازل راه، در هر منزل، یک گرده نانی از جهت من برداری، و او را به من برسانی. سوداگر زاده از خواهش پدر متعجب گردید که این خواهش پدر بهایی ندارد، و مرا به چشم حقارت انگاشته، آنچه مبالغه نمود، همان جواب از پدر شنید تا آن که روانه سفر گردیده، نظر به خواهش پدر در هر منزلی قرص نانی از جهت پدر در خرجین خود ذخیره می‌نمود که او را به جهت پدر خود بیاورد. در یکی از منازل عرض راه در وسط صحرا و بیابان، قافله را باد و بوران، آن‌ها را غلبه کرده، به حدی که جاده و طرُق مسدود شده، و هیچ همدیگر را نمی‌دیدند. همگی مشرف به هلاکت شدند تا آن که پیرمرد کاملی در میان آن قافله بوده، امر نمود که تمام بارهای مالها را بر زمین ریخته، و اهل قافله را همگی در یک مکان جمع نموده، و کل بالاپوش آن‌ها را نصف در زیر پا و نصف دیگر در بالای سر آن‌ها انداخته، چون قدری گذشت ایشان گرسنه شده، آنچه در سفره داشتند در دفعه اول صرف نمودند، و چون در دفعه ثانی رسید، آنچه مأكولی ذخیره داشتند آن‌ها نیز به مصرف رسید، و نتوانستند که خود را به منزل و آبادی برسانند. لهذا از گرسنگی نزدیک به هلاکت رسیدند. سوداگرزاده قدری نان که به جهت پدرش ذخیره نموده بود، لابد و لاعلاج آن‌ها را به اهل قافله، روزی نصف قرص، نان‌های

سوقات پدری را قسمت آن‌ها کرده، و جان آن جماعت را از گرسنگی خریده تا آن‌که خود را به منزل و آبادی رسانیدند، لکن از خجالت پدر بسیار شرمند بود که نان‌های او را مصرف رسانیده بود، و در فکر آن بود که جواب او را چگونه بگوید تا آن‌که وارد بر خدمت پدر گردید و معذرت بسیار خواست و کیفیت احوال راه و بوران و در صحرا ماندن را از برای پدر خود تعریف نمود. پدر او در جواب گفت: ای فرزند! مقصود من از خواستن نان، نه آن بود که در حقیقت گرسنه نان خشک راه تو باشم و اما مقصود من آن بود که بدانی که مرد مسافر باید همیشه آذوقه مدت زمان مسافرت خود را به قدر کفاف در همراه خود داشته باشد که در همچنین مقامات که دستگیر شد، جان خود و رفقا را به واسطه چند گرده نان بخرد و آن‌ها را از ورطه هلاکت برهاند.

بلی حکما گفته‌اند: رباعی:

در بیابان خشک، آب روان در دهان، تشنه را چه در چه صدف
مرد بی توشه کاو فتاد از پا در کمر بند او چه زر چه خزف

بدان ای برادر عزیز که مرد مسافر باید در همه اوقات احتیاط خود را از دست ندهد، و از هر چه از اجزای مأکولی مقدور او شود، همراه خود داشته باشد که در وقتی می‌رسد که مثقالی از آن به خون‌بهای آدمی می‌رسد و هر گاه بخواهد بفروشد، به قیمت اعلا مصرف می‌رساند و هر گاه بخواهد که جان مردم را باز خرد که آن هم جای خود دارد. سخن در این مقام کوتاه است، و احدی منکر این گونه حکایات و نظایر [در اصل: نذایر] نیست. رباعی:

سخن تا سخن دان نیایی، مگو بلندی ز کوتاه بینان مجو
سخن پیش دانا نماید بزرگ چه در پیش نادان، چه یوسف چه -

قطعه سیم در ذکر مجملی از اجزای متفرقه سفر است:

بدان ای برادر سعادت‌مند که اجزای مأکولی مسافرت در صدر قطعه ثانی، مجملی با حکایتش عرض گردید. لهذا در این قطعه سیم، مجملی از اجزای متفرقه او را بیان می‌نمایم:

بدان ای برادر سعادت‌مند که باید مرد مسافر بیت الله، چادر خیمه، به انضمام کل اجزای او همراه بردارد و چنانچه چند نفر هم شریک باشند مختار است. و مطاره [= مطهره یا همان آفتابه] و مشک آب و آفتابه زنجیر قلاب دار، و دیگ برگ با کل اجزاء، و نمدا یا گلیمچه

نازک سبک وزن، و احرامی، و قلیان با کل اجزاء متصله به آن، و تنباکو؛ و هرگاه از اهل قلیان باشد و الا فلا، و باشلق [کلاه متصل به شیل] و یا پونچی یا برمه و قمجیل بندان [کذا]، و قمقمه، و آلات محاربه، از قبیل کارد و قمه و خنجر و شمشیر و نیزه و تفنگ و طپانچه، آنچه تو را میسر و مقدور گردد.

و از سوزن و خیاطه همه رنگ، و گیوه و اُرسی هر یک باشد، باید باشد. و جوالدوز و قاطمه و درفش، و قبل چراغ و قهوه جوش، کل اینها باید همراه مرد مسافر باشد. بلکه رنگ و حنا و تحفه‌های دیگر آنچه مقدور بشود در همراه تو باید باشد.

و هرگاه مرد حرفه‌گیری باشد یا در حقیقت کم قوه و کم مایه باشد که به خصوص خود انفرادی نتواند کل اشیاء مرقومه را تحصیل نماید، در این صورت در بعضی اجزاء و اشیاء شراکت و رفاقت از برای او عیب و ضرر ندارد، و از قبیل چادر خیمه و قلیان و دیگ برگ و سفره نان و طبّاحی و هم‌خرجی و قبل چراغ که در این اجزاء چنانچه قدرت بر امکان ندارد، مختار است که رفاقت و شراکت با مرد رفیق شفیق منصف امین نماید، نه مثل و مانند آن رفیق ثلاثه کاشانی و اصفهانی و شیرازی که با هم رفیق و شریک و هم خرج بودند:

حکایت سه نفر رفیق نا شفیق است که با هم شراکت و رفاقت نمودند:

شنیدم از روایت متعدده، بلکه به ضرب المثل مشهور است که در سفری در دستۀ قافله، سه نفر؛ یکی از اهل کاشان و یکی از اهل اصفهان، و یکی از اهل شیراز با هم مجتمع شدند و مکاری ایشان از قضایای اتفاقیه، یکی بود. چون در منزل اوّل و دویم هر یک در گوشه از جهت خود به انفراد مشغول صحبت و خوراک بودند تا آن‌که قدری آشنایی آن‌ها با یکدیگر گرم‌تر شده، روزانه سیم در وقت غذا خوردن، سفره و کوزه و قلیان را آن سه نفر یکی نمودند. چندی گذشت مرد بیچاره کاشانی دید که کل خدمات آن‌ها به او رجوع می‌شود، و از قرار نوبه و خرج از جهت او تخفیفی ندارد، و به علاوه بر او هم تحکم زیاد می‌کنند. در اندیشه بود که خود را کنار گیرد تا آن‌که آن‌ها در چند منزل به حسب گوشت و روغن و خورش، بر آن‌ها تنگ می‌گذشت. طرف صبح وارد منزلی شدند که قصاب آن قریه و منزل، گوسفند بسیار فربه‌ی ذبح نموده بود. آن سه نفر رفیق به قدر یک ثلث آن گوشت را از مرد قصاب اتباع نموده. به خانه‌ای که منزل

داشتند، از قضا زن صاحب خانه، توری افروخته بود که نان طبخ نماید. آن گوشت را به آن ضعیفه دادند که از جهت آن‌ها در تنور طبخ نماید که قدری در آن منزل صرف نمایند و قدری از جهت منازل دیگر بگذارند. چون شب به سردست درآمد، بعد از نماز مغرب و عشا آن سه نفر رفیق به آب آن گوشت اکتفا نموده و گوشت‌های او را در ثانی در تنور نهادند که خوب پخته شود که در صبح قدری مصرف برسانند و مابقی آن را در منزل دیگر صرف نمایند. چون آن سه نفر رفیق بعد از صرف غذا و صحبت ایشان را خواب در ربوده، هر یک در گوشه افتادند، مرد اصفهانی در هنگام خوابیدن با رفیق شیرازی گفت که فردا صبح هر یک از ما سه نفر امشب خواب خوشی دیدیم، باید در صبح اول آنچه گوشت‌های خالص لذیذ در این ظرف است از تنور در آورده بخورد و بعد آن که خواب دیدنش وسط باشد، تتمه را او صرف نماید و هر گاه از آن‌ها چیزی زیاد بماند آن دیگری بخورد که خواب ندیده یا اگر دیده است خوب نباشد. مرد بیچاره کاشی، اندکی از آن دو نفر به حسب ظاهر فقیرتر بود، اما به حسب خوراک از آن‌ها چرب‌تر بود. دانست که این قرعه به نام آن بیچاره است که صبح او را به این بهانه مغبون [در اصل: مغمون] نمایند و دور نبود که به جهت زیادتی خوراک او خواستند او را عقب انداخته باشند. آن مرد بیچاره کاشانی هیچ در جواب آن‌ها نگفته خوابید، و لکن آن دو نفر اصفهانی و شیرازی با هم این قرار و قاعده را گذاردند و به خواب رفتند. در نصف شب آن مرد بیچاره کاشانی از خواب برخاسته آمد بر سر تنور، و ظرف گوشت را بیرون آورده، در همان مکان تمام گوشت‌های خالص لذیذ صحیح او را خورده، و استخوانهای او را به جای او گذارده، آمد به منزل خود خوابید.

چون صبح رسید رفقا از خواب بیدار شدند، مشغول به نماز و کار درستی خود بودند تا آن که سفره حاضر کردند که غذا صرف نموده، روانه راه شوند. گفتند، باید اول خواب‌های خود را تعریف نماییم، هر کدام خواب او بهتر باشد، باید اول او ظرف گوشت را در آورده، صرف نماید. مرد اصفهانی گفت که اول تعریف خواب را من می‌گویم. آن مرد شیرازی در جواب گفت: بلی، چون به حسب سال از ما بزرگ‌تر می‌باشید، باید اول تو شروع در ذکر خواب خود نمایی. مرد اصفهانی گفت دیشب در خواب دیدم که مرا در بهشت برده‌اند، و من در تماشا بودم که دیدم ملکی آمد به نزد من که تو را جناب رسول خدا - صلی الله علیه و آله -

خواسته است؛ چون با آن ملک روانه شدیم، مرا در قصری برد که از تمام آن قصور ارتفاعش زیاده بود، دیدم حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - در آن قصر نشسته و ملائکه بسیاری در خدمت او ایستاده‌اند و خوانی از بهشت در نزد آن حضرت نهاده است که آنچه اطعمه [های] بهشتی که تصور نمایی در او موجود است، همان که چشم مبارک آن حضرت بر من افتاد، فرمودند که ای فلان ابن فلان، زود بیا که تو امشب میهمان ما می - باشی و مرا در سر آن خوان نشانیده، به آن حضرت از طعام‌های بهشتی غذا می‌خوردم که از خواب بیدار شدم. آن مرد شیرازی بسیار تعریف نمود که بلی خواب از این بهتر نمی - شود که کسی در بهشت در خدمت پیغمبر خدا باشد و با او غذا صرف نماید. آن مرد اصفهانی به رفیق شیرازی گفت که دیشب شما چه در خواب دیده‌اید؟ آن مرد شیرازی گفت: بلی من هم در بهشت در آن قصر دیگر در خدمت جناب امیر المؤمنین - علیه السلام - میهمان بودیم به آن طعام‌های بهشتی. آن مرد اصفهانی نیز در جواب او تصدیق کرده، آن وقت آن دو نفر گفتند: ای مرد کاشی! تو دیشب در خواب چه دیده‌ای؟ آن مرد بیچاره کاشانی در جواب آن‌ها گفت که، دیشب در نصف آخر در خواب بودم که دیدم هاتفی فریاد زد که ای مرد کاشی بیچاره! رفقای تو در بهشت میهمان می‌باشند و تو را همراه خود نبردند، تو هم برخیز و گوشت‌ها را بخور. من هم از خواب برخاسته گوشت‌ها را خوردم آن‌ها را به خاطر این سخن از راه ظرفت، راست آمدند بر سر تنور. آن ظرف گوشت را در آوردند دیدند بجز استخوان‌های او دیگر چیزی در او باقی نیست. افسوس بسیاری خوردند. دیگر چاره در کار نبود، لهذا سکوت نموده او را در منزل دیگر جواب نگفتند. بلی، حکما گفته اند رباعی:

رفاقت بکن با کسی از کسان جفت خود که هم‌حال باشد ز اوصاف و رفتار مثل خود
نه آن کس که بینی به چشم حقارت بر او نه آن کس که ببیند تو را از صغارت ز خود

بلی چون خواستند که آن مرد فقیر بیچاره را مغبون نمایند، آن مرد کاشانی هم ایشان را چنین مغبون [در اصل: مغمون] نموده.

و در حقیقت به حسب شرع و ظاهر، این گونه هم‌خرجی و هم‌آشی حرام است که یک نفر آن‌ها بیشتر بخورند و دیگر رفقای او باطناً رضا نباشند، یا آن که یک نفر مشغول خدمات آن‌ها باشد و آن‌ها منظور نداشته باشند. این طریقه‌ها در میان رفاقت جایز نیست

بلکه هر چند نفر که با هم رفیق و شریک می‌شوند اول باید هم کفو و هم شأن و هم کار و هم ولایتی و بلکه هم سال یکدیگر باشند و چنانچه بعضی از آنها مطابق نباشد، لا محاله هم شأن از تطابق صفتی و مزاجی و ذاتی باشند که افق ایشان با هم مقارن گردد و الا محال است رفاقت آنها در دو منزله اول، بنای کج پالی و ناهنجاری در میانه آنها ظاهر می‌گردد و باید هر یک از برای خود در گوشه و کناری ساکن باشند.

بلی، مرد خردمند آن است که از هر رفیقی به جز ذات اقدس خداوندی روی بگرداند، و سفره خود را به نزد خودش بگشاید و آنچه از مأکولی که از وجودش گوارا می‌باشد، مهیا کند و اول خود بخورد و هر گاه بخواهد کسی را دعوت کند، مصلحت از رفیق یا شریک خود ننماید و مردم به منزل او بیایند و نان او را بخورند و قلیان او را بکشند، نه آن که باید اگر قلیان شراکت یا سفره شراکت یا چادر شراکت یا چراغ شراکت باشد، از هر یک رضامندی حاصل نماید، و بعد از آن کسی را به منزل خود راه بدهد. بیت:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

قطعه چهارم در ذکر بیان مرکب سواری خود است

بدان ای برادر سعادت‌مند که در قطعه سیم ذکر بعضی از اجزای مسافرت و رفیق و حکایت او را نمودیم، لهذا در این قطعه چهارم می‌پردازیم به بیانات مرکب سواری، از خود، یا از کرایه از مکاریان.

بدان ای برادر عزیز که هنگام سفر و حرکت تو، یا آن است که مرکب سواری از خود داری، یا آن است که از مکاریان به کرایه گرفته‌ای. و چنانچه مال سواری تو از خود باشد، باید در اول منزل شال و قشاول و افسار و دهنه و خرجین و بقل و تنگ و عیاسه و توبره [توبره] و نمد سرکش و نجو و نعل و میخ به قدر یک سوار و میخ طویله و جوالدوز و قاطمه و درفش و سوزن و جوال کاه کشی، باید کل این اجزاء در همراه تو باشد که اینها مخصوص همان مال است که اگر یکی از اجزای مرقومه نباشد، لامحاله در همان روز، معطلی او ظاهر شود و باید شبها او را نجو نمایند که دزد او را نبرد. و در وقت سواری باید پیش از قافله و پس از رفیق نباشد که افت بسیار دارد و در هنگام

نزول او را بگرداند که اگر عرق داشته باشد، سینه او نگیرد، و الا در بین راه باید او را بگذاری یا به کسی ببخشی یا او را در صحرا رها نمایی که دیگر به کار تو نمی آید.

و هر گاه بخواهی تو را به منزل برساند، باید خدمات او را بر خود مقدم بداری. در شب او را دو دفعه جو بدهی به دستور مکاریان و او را روزی دو دفعه تیمار کامل بکنی و روزی دو دفعه او را آب بدهی و اگر پشت او به جهت پالان زخم یا ورمی کرده، در همان منزل مداوا، و معالجه پالان و پشت او را بکنی. و هر گاه کوتاهی بشود، در منزل دیگر مال از تو نخواهد بود. باید او را به صحرا روانه نمایی.

و شها در گرده او خواب نروی که مبادا به عقب بماند یا پیش برود یا زخم شود، و باید جو و کاه دو شبه او را احتیاطاً همراه تو باشد، و اگر نعل دست و پای او هر یک افتاده باشد، در همان منزل او را تازه نمایند که مال تو مبادا لنگ شود.

و هرگز به آدم ناشناس او را مده که بگرداند یا او را ببرد آب دهد، یا آن که در شب او را بدهی سوار شود که افت بسیار در آن مراحل دارد؛ مانند آن مرد تاجر زاده که اسب خود را به دست آدم ناشناسی داد که بگرداند، دیگر او را ندید تا زمان قیامت که در کنار پل صراط او را ملاقات خواهد نمود.

حکایت مرکب دادن تاجر زاده به آدم ناشناس

شنیدم تاجر زاده به قصد زیارت یکی از ائمه - علیهم السلام - با تنخواه خطری روانه شد، و آنچه اجزا و اشیاء مسافرت داشت به حمل مکاریان داده بود و خود به مرکب گرانبهای نشسته و آنچه خرجین و وجه نقد خود را نیز در ترک خود بسته، و قداره دو سر نقره در زیر رکاب نهاده و خود را مکمل و مسلح نموده، سوار می شده، به این حالت چند منزل راه طی نموده تا آن که در بین راه یک فرسخ به منزل مانده، خود را از قافله و رفیق جلو انداخته که در منزل، از جهت رفقا و خود منزل و مکانی بگیرد.

وارد به آن کاروان سرا می شود. از قضایای اتفاقیه چند نفر از آشنایان تاجر زاده از آن سمت زیارت نیز وارد به آن کاروان سرا گردیده بودند. چنانکه ایشان یکدیگر را دیدند به مصافحه و معانقه مشغول شدند. تاجر زاده آمد در گوشه ایوان منزل آشنایان نشست و ایشان در تدارک قلیان و ناهار بودند که به واسطه تاجر زاده مهیا نمایند که پیاده نادرستی از اهل قلمرو

عراق عجم در همراه قافله پیاده، خود را به آن رباط رسانیده بود، ولكن در آن مکان از قدرت پیاده روی افتاده، در آن کاروانسرا به گدایی و خدمت کاری دو روزه خود را بسر برده، و حال آمده بود در پیش آن زواران مراجعت نموده که شاید نانی یا پولی اخذ نماید. تاجر زاده را به گمان آن که این از جمله رفقای دوستان است، اسب خود را به او سپرده که او را بگرداند.

آن پیاده نادرست، عنان مرکب تاجرزاده را گرفت، قدری در مقابل نظر او مرکب را گردانید و قدری به دور کاروانسرا گردش داده که تاجرزاده را مشغول ناهار خوردن دید، مرکب را از رباط بیرون کشیده، سوار شد. تاجرزاده بعد از صرف اکل و قلیان، رفقای او وارد شدند. از جای برخاست و ایشان را دلالت بر منزل نمود و از رفقای مراجعت نموده سؤال نمود که این آدم شما اسب مرا به کجا برده که از نظر پنهان است. ایشان گفتند که او رفیق و آدم ما نبوده، در هنگام ورود ما آن جوان آمده بود و از ما قدری نان و پول می خواست که در آن هنگام تو وارد گردیدی، و عنان مرکب را به دست او دادید که بگرداند. تاجرزاده مضطرب گردید، چهار اصطبل رباط را گردش کرده، اثری ظاهر ندید، اما از رباط خارج شده اثری ندید. حالت تمامی دو دسته قافله پریشان گردید، از هر طرف سواره و پیاده از عقب او به هر طرف روانه نمودند، اثری از مرکب و راکب ظاهر نشد. دو روز در آن رباط توقف نمودند و بعد از آنجا روانه شدند رباعی:

مرد تاجر منش خام چه غافل گردید بهر صحبت ز رفیقان خودش مایل گردید
مرکبش را چه عنان داد بدست مجهول مرکبش رفت و خودش ماند چه عاقل گردید

بلی، چنانچه تاجرزاده سفر کشیده و سرد و گرم چشیده بود، هر آینه مرکب گرانهای خود را که تمامی تنخواه نقد او در ترک بسته بود، به دست آدم ناشناسی که به گمان آن که نوکر یا رفیق رفقای من است نمی داد، و خود را به ملامت و مردم را به زحمت نمی انداخت که تا زمان قیامت داغ او بماند و ملامتش کشاند.

باید عنان مرکب به دست راکب باشد تا زمان کفاف گردش آن، و هرگاه آدم معروف شناسایی حاضر باشد و بخواهد که خدمتی کرده باشد، عنان را به دست او بدهد که در مقابل او مرکب را گردش دهد که اگر چنانچه بخواهد از نظر راکب مخفی شود یا می خواهد سواری کند یا می خواهد در جای خلوتی بدارد که دیگر راه نرود. آنچه بر خاطر داعی استوار است و به تجربه رسیده است، این نحو بوده، والسلام.

خصلت دویم در سلوک و رفتار مسافرت حاجیان و زوران است

در چهار قطعه:

قطعه اول در سلوک و رفتار مکاری با سرنشین و ترجیح مال کرایه است از مال داشتن خود:

بدان ای برادر سعادتمند که تعریفات مرکب داری خود را در قطعه چهارم از خصلت اول مجملی مذکور شد، لهذا آمدیم به ذکر و بیان مال کرایه از مکاری. بدان ای برادر عزیز که مال کرایه به جهت چند، اصلح از مال خود است، ولکن به جهت بعضی از طوایف، مال داشتن از خود، بهتر است. و اما از برای بعضی طوایف، مال کرایه احوط است. اما مال کرایه، هنگام سواری، پای تو را گرفته سوار می کنند، و در هنگام ورود به منزل پیاده شده آن مال را رها می کند، دیگر هیچ خبر از کاه و جو و تیمار و آب و بستن و گشودن ندارد؛ چنانچه آن مال سقط شود، یک مال دیگر در زیر پای تو می کند. به واسطه این جهت، مال کرایه از مال خود بهتر است، اما به چند شرط: اول مکاری خوش خلق و خوش رفتار باشد.

دویم آن که مال رهوار محکم بدهد. سیم آن که امین از نظر و از ید باشد، و غم-خوار سرنشین به حسب نزول منازل و باج گاهاً. در این صور مرقومه چنانچه جمع باشد، البته بدون حرف و گفتگو مال کرایه از مکاری موصوف ترجیح بر مال خود دارد. و اما طریقه سلوک مکاریان بدین نحو باشد مرغوب است.

اما طریقه سلوک سرنشین با مکاری را عرض می نمایم که لازم است اولاً آن که هر کس دستش گشوده و مالش خوار است، البته جانش عزیز است، و هر کس مالش عزیز است، تنش خوار است، در هر مقام خاصه در سفر که علامتش زیاده از جاهای دیگر ظاهر می شود. و اما باید مرد خردمند، در هر منزل که بنای سفره گشودن نهاد، باید اگر به لقمه هم باشد، او را به مکاری خود بچشانند، و اگر در شبها طبخ نماید، یا او را در سفر خود دعوت نماید، یا یک طرف از جهت او روانه نماید تا مال خوب، او را سوار کنند، و پای او را بگیرند، و او را پیاده نمایند، و او را قلیان بدهند، و مال او را گرفته تا نماز یا قضای حاجت نمایند، و اما هر گاه در طبخ و خوراک او را یاد نمایی نمی گذارد که تو

دقیقه‌ای پس یا پیش از قافله بمانی یا آن که در گرده مال او چشم به هم بگذاری، و اگر بخواهی پیاده شوی نماز بگذاری مال تو روانه می‌کند و تو باید پیاده بعد از نماز به سرعت خود را به قافله برسانی، و بعد از آن آنچه بگویی که مال مرا بگیر که سوار شوم هیچ متحمل جواب تو نمی‌شود تا آن که تو را مدتی پیاده بدواند تا آن که مال او را گرفته، به دست او بدهد و چند مرتبه کنایه هم بگویند، و آن وقت با هزار مرارت صعوبت خود را سوار کنی.

و در پای هر گداری که برسند، اول تو را پیاده کنند، و در هر منزل که مالهای خود را تیمار کنند، چون به مال سواری تو رسند، اگر زخمی از قدیم داشته او را به تو بنمایند که تو دیشب در پشت او خوابیده، و او را زخم کرده‌ای. به هر حال، مایه همه آن‌ها، به واسطه عدم لقمه و تعارف است، مانند آن مرد تاجر خسیس و مکاری خبیث است.

حکایت تاجر ناجنس و مکاری خبیث است

روزی در اوایل شب و سفر داعی در همراه والد مرحوم، از همدان به دار المؤمنین کاشان، در حمل مکاری از اهل قراء همدان بودیم. مردی از تاجر کاشانی که چند وفر روغن و مازوج و قرازه در همراه داشت، و خود و بارهای او به حمل به مکاری مرقوم بسته بود، و در یوم خروج از بلده مذکوره [در اصل: مرکوزه]، مالی به جهت سواری آن مرد تاجر آورده و خرچین آن مرد تاجر را بار کرده، و او را سوار نموده روانه راه شدند. در منزل اول آن مرد تاجر در وقت غذا صرف نمودن، فرصت به دست آورده، وقتی که همه مکاریان و رفقا به خواب رفته بودند، مشغول به غذا خوردن شده و در شام آن روز نیز به حيله دیگر خود را سیر کرده تا در منزل دویم باز مرد تاجر فرصتی غنیمت شمرده که غذا صرف نماید که در آن هنگام، مکاری جلودار از ده، وارد بارخانه می‌شود که در ساعت آن مرد تاجر عبای خود را بر روی سفره خود می‌کشد. آن مرد جلودار از این حرکت بسیار دلگیر و سرگران می‌گردد تا آن که در منزل سیم، آن مرد جلودار را به نزد مرحوم والد که فرد تاجر را بگویند که من کرایه بارهای تو را از قرار فلان قدر که گفته‌ام کمتر نخواهم گرفت و زیرپایی تو هم از حد تعارف زیاده است، او را هم باید به سنگ‌الوزن فلان قدر باشد. زیادتی او را بر نمی‌دارم.

چون سخن بدین جا رسید، مرحوم والد فرمودند که در شهر آنچه کرایه قرار شده است، تو را همان می‌رسد و در خصوص زیرپای او ابتدای حرکت باید این سخن را

بگویند که در شهر فکر کار خود بکنند. مکاری در جواب گفت که، شما او را مخبر سازید تا زمانی که بر شما ظاهر شود که حق با بنده می باشد یا با مرد تاجر. مرحوم والد گزارش احوال را به آن مرد تاجر بیان نمودند که مکاری شما در کار کرایه و مال سواری چنین حرفی دارد. آن مرد تاجر در جواب گفت که، من به او کرایه طی نموده ام، و دیناری علاوه نخواهم داد و شرط کرده ام که در منزل آخر بارهای مرا نصف از گمرک بگذرانند. این سخن از جانب مرد تاجر اظهار گردید، لهذا مایه او را کسی ندانست که از کجا ظاهر شده تا آن که در منزل چهارم مرد جلودار، در هنگام تیمار، مال سواری او را برهنه کرده که تیمار نمایند. کمر آن حیوان از جدید یا از قدیم، قدری زخم شده بود. آن مرد جلودار شروع نمود به رسوایی و هرزگی. آن مرد تاجر اندکی سکوت کرده، چاره در کار نشد. مرد جلودار فریاد می کشید که زیر پای تو، مال مرا کشته است و من او را دیگر نخواهم برد. بالاخره قرار شد که آنچه از قاعده و قانون زیاده است، کرایه او را بدهد. چون او را قبان زدند، به قدر هشت من به وزن تبریزی علاوه شده، او را بر زمین نهاد که من او را نمی توانم حمل نمایم، باید آن ها در این منزل به جا بگذاری. بعد از مرارت بسیار قرار نهادند که باز همان بار دست نخورده در زیر پای او باشد و پنج هزار علاوه بدهد. مکاری حرفش این بود که مال مرا می کشد، باید زیادی او را به جای دیگر حمل نمایم و آن مرد تاجر قبول نمی کرد. آخر الامر مرد تاجر گفت که هرگاه مال تو سقط شود، از عهده قیمت آن بر می آیم. چند شاهد در بین گرفته شد و از جانین سکوت اختیار نمودند تا آن که دو منزل از آن حکایت گذشت.

روزی در منزل، آن مال سواری تاجر بعد از ورود به منزل، یک شبانه روز از خوراک افتاده، آنچه او را گاه و جو دادند نخورد تا آن که مال دیگر به جهت سواری او آوردند و آن منزل را هم طی نمودند و آن مال را چند توبره خالی بر پشت او انداخته، به ضرب شلاق او را به منزل رسانیدند. بعد از یک ساعت آن مال، مرد تاجر را وداع گفته، سقط گردید. مرد جلودار آمد گریبان تاجر را گرفته که بیست تومان قیمت مال من است و در این منزل می خواهم و بار نخواهم کرد تا تمام کرایه و قیمت مال خود را نگیرم. آنچه واسطه در میان افتاده که به ورود رسیدن به کاشان تمام تنخواه را به تو کارسازی می نمایم، قبول نکرد، و آن مرد تاجر بیچاره از غصه آب به دامن او خشکیده بود.

بالاخره دوازده تومان قیمت مال و تمام کرایه را از مرد تاجر گرفته، روزانه دیگر روانه راه شدیم. مرد تاجر با مرد جلودار در مقام گله شدند، مکاری در جواب گفت که تو مرد تاجر با چند و فر بارهای گران در حمل من می‌باشی و باید در هر شب این قدر طبخ نمایی که تمام قافله را طعام بدهی که تمامی خدمت تو را به دست و پا و سر بکنیم، نه آن که در هنگام غذا خوردن که مرا دیدی، عباي خود را بر روی سفره خود بیندازی که مبادا چشم من به آن سفره بیفتد. من هم در مقام تلافی چنین کردم که بدانی گهر کم از کبود نیست. آن وقت تمام رفقا و اهل قافله تصدیق بر قول مکاری نمودند و او را ملامت کردند، نظم:

مرد کم سفره باریک رو لقمه مده چند مضاعف ضررش بیش بود بهره نده
هر کسی را بجهان سفره او باز بود بهره تو یقین دان که عزیز است وجودش ز بده
مرد تاجر اگرش سفره خود باز نمودی به این ضررهاش نبودی که بُدی لقمه بده
پند داعی ز صیاحت [؟] اگر ت نیست قبول تو مده تا که ببینی ضرر و نفع بده

بلی اگر مرد تاجر لقمه نان خود را از مکاری خود دریغ نمی‌داشت، هر آینه به این گونه ضررها آلوده نمی‌شد و جلودار او در زیادتی بار او حرف کرایه و وقت نداشت و مال او اگر تلف می‌شد، باید مال دیگر زیر پای او بکند و بارهای او را هم در مقام گمرک نمودن نصف می‌نمود. چون سرنشین خود را لئیم و خسیس ملاحظه نمود، آنچه توانست به او ضرر کلی از حسابی و غیر حسابی رسانید؛ و مرد تاجر اگر در هر شب او را یک دست خوراک جزیی می‌داد، و او را به سفره خود دعوت می‌نمود، به این گونه مرارت‌ها مبتلا نمی‌گردید. رباعی:

مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست در این
از دگری تجربه آموختن بر دگری تجربه بردن به کار

قطعه دویم در بیان سلوک بار کردن و بین راه رفتن است:

بدان ای برادر سعادت مند که ذکر مجملی از مفصل سلوک در مکاری و سرنشین را در قطعه اول در خصلت دویم ذکر و بیان نمودیم؛ لهنذا در قطعه دوم مجملی از ذکر بیان بار کردن و در بین راه رفتن است.

بدان ای برادر عزیز که مرد مسافر باید هنگام بار کردن، با وضو باشد و کوزه و آفتابه او به قدر ثلث هر یک آب داشته باشد و سفره تو به قدر یک خوراک نان داشته باشد و قدری از نان و آجیل، تو را در جیب باشد و آفتابه مس تو در پیش مال باید زده باشد و سفره نان تو، آن هم در پیش مال باید باشد و کوزه و توپره در عقب سر انداختن عیب ندارد، و اگر قبل چراغ همراه باشد، آن هم در پیش مال باید زده باشد و سفره در عقب؛ در این صورت خوب است و باید اگر قضای حاجتی داشته باشند بکنند که در بین راه آسوده باشند.

و اول که خرجین یا جوال که بر مال حمل می کنند، در فوق آن فروش [فروش ها] را مقدم دارند و بعد از آن، لحاف را بر فوق فروش مقدم دارد، از بالا پوش؛ و اگر متعدّد باشد کفه و عیاسه [کذا] را بر فوق آن ها بکشد و یک بالا پوش مناسب فصل یا شب بر سر دست بگذارد؛ یعنی در زیر پای او باشد در فوق کفه کشیده که اجزای اسفلیه را صدمه نزنند. اگر در بین راه لازم شد، در حال از زیر پای خود در آورده، بر دوش می کشد، و هرگاه ضرورت نداشته باشد، در زیر پای او خواهد بود تا در منزل، و اگر چوب یا تفنگ یا غیره داشته باشد، باید طرف نازک او را به طرف عقب اندازد، و طرف قوی او را به طرف مقابل که نتوانند او را به سهولت از عقب بکشند. بعد از آن مال خود را به طرف قبله کشیده سوار شوند و قدری تأمل نمایند آن-که محکم بر پشت مال قرار بگیرند.

و چراغ باید تا هنگام خروج از منزل روشن باشد و بعد از بار کردن، تمام منزل را گردش نمایند، اگر چیزی به جا مانده باشد او را بردارند، و بعد از آن در زمین، زیر مال را گردش نمایند که در هنگام بار کردن چیزی بر زمین در شب تاریک نمانده باشد و بعد آیه الکرسی و چهار قل، و اگر نتواند هفت «قل هو الله احد» بخواند و هر کدام را به [جانب] سمتی بدمد؛ یکی در فوق و یکی در یمین و یکی در طرف شمال و یکی در طرف عقب سر و یکی در طرف زمین و یکی در طرف پیش و یکی در طرف کل اطراف بدمد.

و با وضو بودن آن هم به منزله حرز است از جهت سوار شونده، و باید مرد سرنشین در هنگام روانه شدن در عقب سر مال های بار دارو ... جلو دار باشد، و از پیش و عقب رفتن خود را منع نماید، و قمحیل و زنجیر [کذا] اگر دارد بند او را به گردن یا به دست خود محکم ببندد که او پاره یا گم نشود.

و در جلو قافله رفتن، و در وسط بودن داخل مال‌های باردار نباید بودن، به جهت آن که از صحبت رفقای عقب و قلیان و صحبت محروم خواهند بود. و علاوه، دائم باید از مال‌های دیگر به او اذیت بکشد.

و اگر مال سواری تو را بخواهند پیش آهنگ بدهند قبول نمایند که از صدای زنگ او دائم از حرف گفتن و شنیدن ممنوع خواهند بود. و باید در تمام راه در جلو باشی، و در هر سر جوب آب و گل، اول تو بگذری، هر گاه غرق شدی یا به گل آلوده گردیدی، مؤاخذه مکاری را هم خواهی داشت که چرا به این راه رفته‌ای، اما در عقب بودن، آفتش کمتر است.

و در بین راه اگر قلیان کش باشد، باید در هر فرسخ یک قلیان به نوبه یا آن که به هر کس آن عمل محول است یا منزل بکشند، اما به شرط عدم باد شدید که مبادا خدای نخواستہ اذیتی از آتش به کیسه کمر و باروت یا اجاقه چخماق تفنگ یا طپانچه یا به خودت، یا به لحاف و فروش اذیت رساند، نه مانند آن مرد اعمی که به واسطه یک قلیان کشیدن خود را و تمام لباس خود را سوزانید و کسی نتوانست چاره او را بکند.

حکایت آتش گرفتن اعمی در هنگام قلیان کشیدن در بین راه

در ایام ورود مرحوم نایب السلطنه [عباس میرزا] به دار الخلافه طهران، داعی از جانب یکی از مجتهدین دار المؤمنین کاشان تحفه به واسطه یکی از امرای آذربایجان به دار الخلافه می‌بردم. در یکی از منازل، قافله چند از هر ولایت و هر طایفه متفق شدند؛ لهذا در هنگام کوچ، یک مرد اعمی از طایفه صفویه که آثار بزرگی در او ظاهر بود، با ریش بلند اما به حسب اوضاع دنیایی بهره نداشت، یک لحاف در چادر شب کهنه بسته، در زیر پای خود انداخته، سوار مال کم حال بد رأیی شده بود. و چون قاعده مکاریان است که هر سرنشین که دارند، اگر در زیر پای آن‌ها اندک است، مال کم راه لاغری به او می‌دهند، و اگر زیر پای آن‌ها ثقیل است، مال محکم فربه‌ای می‌دهند؛ لهذا آن مرد اعمای بیچاره چیزی نداشت، آن مال ضعیف لاغر را به او داده بودند که در هر فرسخ ده مرتبه به سر دست می‌افتاد. از قضا در آن شب اندکی هوا خنک و سرد بود، و شمالی هم می‌وزید و آن مرد بیچاره بالاپوش نداشت، در بالای مال از شدت سرما خود را به هم کشیده بود و گاهی به اهل قافله اظهار بالاپوش

می کرد و کسی از رفقای او متحمل جواب او نمی شدند تا آن که یک مرد پیاده از اهل دهات دید که آن مرد اعمی از سرما بسیار عاجز شده، چادر شبی در سینه او بسته بود، او را گشوده که، مسلمانی تمام شده است که این مرد اعمی این قدر التماس می کند و احدی به فریاد او نمی رسد. آن چادر شب را بر سر و سینه آن مرد اعمی پیچیده و خود پیاده از عقب می آمد. بعد از آن در میانه قافله، قلیانی مهیا شده آن مرد اعمی فریاد کشید که ای جماعت مسافری و مسلمانان! این قلیان را به من هم بدهید که یک نفس او را بکشم. احدی گوش به حرف او نداده، لهذا آن مرد بیچاره بسیار طالب قلیان بود و تمام قافله از هر ولایت به هم آمیخته شده بودند، داعی را بسیار اثر کرده، چون قلیانی از خود موجود نداشتم افسوس بسیاری خوردم تا آن که یکی از رفقای راه، قلیانی به دست داشت و خواست که آتش او را بریزد، من التماس کردم که او را بده به آن مرد اعمی که یک نفس او را بکشد و بعد او را بریزد. آن مرد قبول کرد فریاد کشیدم که ای مرد! خود را برسان که قلیانی به هم رسیده او را بکش. آن بیچاره خود را رسانید و قلیان را گرفته، شروع نمود کشیدن به حدی که سر قلیان آن روشن گردید، لکن یک دست قلیان را داشت با افسار مال. گفتیم که افسار مال خود را به زیر پای خود بگذار که مبادا از حرکت آن قلیان از دست تو به حرکت آمده، آتش آن بریزد. جواب مرا نگفته، از دست دیگر خواست سر قلیان را بردارد که قاطر به سر دست آمده، سر قلیان پر از آتش افتاده تمام آن ها بر گردن مال و لحاف و بر دامن او ریخته که در حال آنچه آتش ظاهر بود، آن ها را خاموش کرده و قلیان را به دست صاحبش داده، بعد از ربع ساعت گذشته دیدم در میان صحرا مردی آتش گرفته و می سوزد و مردم دور او را گرفته. چون اندکی مکث نمودم دیدم آن مرد بیچاره اعمی می باشد و آتشی در میانه شلوار او افتاده بود، کم کم از نسیم باد روشن شده و تمام قبا و ارخالق و شلوار و زیر جامه او می سوزد، و آن مرد بیچاره فریاد می کند و هر کس می رسد او را به خاک و دست خاموش می سازد و باز نسیم که باد می وزد باز روشن می شود.

بعد از آن که آتش های ظاهر او مفقود گشته، تمام بدن او هم سوخته او را به آن حالت خواستند سوار کنند، مال او از پیش رفته بود رفتند و آن مال را بگیرند، دیدند که لحاف او هم در گرده مال آتش و شعله می زند. مکاری در فریاد که قاطرم سوخت، و آن مال ضعیف از

شدت آتش و دود در آن صحرا به لگد اندازی و مردم در تماشا و مرد بیچاره اعمی در آه و ناله، و تمام رخت پوشاکی و لحاف او و چادر شب مرد سوخته که خواست یک نفس قلیان مردم را بکشد. نظم:

صفوی زاده ز کم طالعی اش رخت بسوخت آسمان نرد عمایش چه زدی بخت بسوخت
بایدش پای قناعت بکشد بر دامن آنکه دانست که از منصب شاهانه او دست بسوخت
در سر خان جلال پدراننش صد الف خود به آخر بفر؟ ز آتش قلیان مردم سوخت
بلی، هرگاه مرد اعمای بیچاره افسار مال خود را در زیر پای خود نهاده بود و یک
دست قلیان را گرفته و به دست دیگر سر او بر می داشت، آن سر قلیان آتش او نمی ریخت
و خود را نمی سوزانید، اگر چه نابینا بود لکن بی احتیاطی کرده، به آن گونه مصیبت‌ها
گرفتار شد. اگر چه جماعت کوران بسیار محتاط‌اند، لکن چون بخت آن بیچاره وارون
شده بود، او را بدین مرارت انداخته که حکما گفته‌اند: بیت:

اگر به هر سر مویت دو صد هنر هنر به کار نیاید چُنه بخت بد باشد
چه کند زورمند وارون بخت بازوی بخت به که بازوی سخت

قطعه سیم در بیان سلوک و رفتار ورود به منزل است الی زمان کوچ مسافر

بدان ای برادر سعادتمند که مجملی از تعریفات بار کردن و در بین راه مذکور
نمودیم در قطعه دوم از خصلت دویم. لهنذا [اکنون] مجملی در سلوک و رفتار ورود به
منزل الی هنگام خروج مسافر را عرض می‌نمایم.

بدان ای برادر عزیز که هنگام ورود به منزل باید که تو سبقت در تعیین منزل ننمایی
که اگر عایقی روی دهد به چشم تو دیده نشود، و آن قدر مال خود را به دست بداری تا
آن که جلودار مال پیش آهنگ خود را، بار بر زمین گذارد، تو آن وقت در وسط رفقا و
بار خانه منزل بگیری و تمام اجزاء و اسباب خود را به دور خود جمع نمایی و مال سواری
مکاری را با آنچه از توبره و افسار و جل و زنگ در او هست، به دست مکاری بسپاری
که دیگر بعدش مرارت نداشته باشی؛ و بعد، ظروف [در اصل: ظروف] خود را یا خود یا
غیر، به آب پر کرده که منزل خالی از آدم آشنا نباشد به منزل خود حاضر ساخته، بعد
قلیان یا غذا هر یک را بخواهند مقدم می‌دارند.

و اگر چادر خیمه همراه داری در پشت به مشرق برپا می‌داری تا نصف النهار و بعد [از ظهر] را پشت به مغرب الی غروب آفتاب والّا فلا.

و اول، افطار خود را به لقمه نان و پنیر و پیاز می‌نمایی و بعد از آن، قلیان کشیده، به همان وضع ورود، تمام اسباب‌های خود را آنچه از مس و بالاپوش هست بر سر هم می‌گذاری و خود را در فوق آن‌ها، و اگر رفیق خواب نرفته باشد به حراست او در کنار آن‌ها می‌خوابی تا آن‌که از کسالت بی‌خوابی و حرکت راه اندکی بیرون می‌آیی و بعد از بیدار شدن قهوه جوش چای، اگر موجود است در کنار آتش می‌گذاری، از یک پیاله تا سه عدد، آنچه مقدور شود می‌خوری و بعد قلیان خود را کشیده، مشغول نماز می‌شوی، آن‌گاه مشغول به تدارک شام می‌شوی که باید در غروب آفتاب از طبخ و غذا خوردن و ظرف شستن و خیمه برچیدن فارغ باشی که در سفر، بعد از مغرب شام خوردن جایز نیست. و چون شام شود، باید چراغ تو روشن باشد و آب تو حاضر، و غذای تو خورده، و قضای حاجت کرده باشد. آن‌گاه بعد از نماز مغرب و عشا، شلوار خود را پوشیده، و اسباب حرب خود را بسته، مانند آدم سوار شونده مهپای راه باشی و تمام اسباب خود را بازدید کرده و آنچه در خرجین و جوال برداشتنی و گذاردنی باشند، بردارند و بگذارند، و در او را محکم بسته، یا دوخته، آن وقت مشغول به صحبت و قلیان باشی تا هنگام جو دادن دویم مکاری.

و چراغ تو باید تا هنگام کوچ روشن باشد، و اگر حساب و کتابی از خرید یا فروش با کسی داشته باشی، در وقت غروب او را مفروق کرده باشی، و چادر خیمه را اگر داری در شام به دست مکاری بسپاری.

و اما در خصوص تعیین وقت بار کردن و کوچ نمودن

بدان‌که آنچه از کاروان سالار سفر هدایت و آن مرحله پیمای طرق، شرایط مشهور است، آن است که: باید مرد مسافر و مکاریان و غیره، یا در غروب آفتاب در بار کردن باشند که در بین راه نماز مغرب و عشا بگزارند یا در ثلث از شب گذشته که ابتدای حرکت و کوچ نمودن است تا دم صبح که هر اوقات، بسته به قُرب و بُعد منزل است. چون اول شب بسیار ساعت سنگین است، به جهت آن‌که موکلان اول شب، دیوان [شیاطین] و آمد و شد ایشان است، البته هر که در آن ساعت حرکت نماید، خالی از ضرر راه

گم شدن یا مال گم شدن یا دزد به قافله ریختند، نیست، و در آن ساعت بسیار تاریک [در اصل: تارک] و هولناک است. و اما ثلث گذشته منتقل با موکلان مشترک از دیو و فرشته است و اما در ثلث آخر، هوای شب روشن تر و اهل عبادت در سجاده‌های عبادت نشسته‌اند و موکلان آن وقت، فرشته است، و وقت نزول ملائکه است، طرقاتها نمایان و دلها روشن است.

و در ثلث اول شب در میان کاروانیان مشهور است که شکار شب نشکسته است یا آن- که نحس شب نگذشته است که در هر دو حالت، تفسیر و تأویل این دو لفظ از قرار مرقوم معروض است.

و چون در جو دادن مکاری در دفعه ثانی، باید سرنشین مهیای حرکت خود باشد که دیگر هیچ شغلی به جز بار کردن نداشته باشد تا هنگام اعلام کوچ از جانب مکاری؛ و اگر تنخواه نقدی در همراه دارند، باید به سردست بگذارند که در خرجین و جوال صورت ندارد بودن آن که هر کس از حرامی و دشمن اول خود را به خرجین و جوال می‌رساند.

حکایت

شنیدم از جماعت تجار و غیره بلکه به حد تواتر و شیاع، دو دسته از کاروانیان و تجار در بین راه سفر، در یکی از منازل مخوفه در سر شب از نحوست نگذشته، و شکار شب نشکسته، از منزل با کل سرنشین روانه راه می‌شوند. در میان قافله، دو نفر تنخواه نقد و افری همراه داشته بودند؛ یکی از آنها مرد زیرک دنیا دیده بود، آنچه تنخواه نقد همراه خود داشته، او را در هنگام سواری در جیب خود می‌نهاده بوده است، و آن مرد کم تجربه دیگر، آنچه تنخواه نقدی که داشته، در وسط اسباب‌های خود در خرجین گذارده و در او را محکم بسته بوده است.

القصه چون کاروانیان قدری از منزل گذشته، در شب ظلمانی اول دفعه راه بر آنها گم می‌شود و بعد از آن، جماعت دزدان بر سر آنها ریخته، به قدر سه ساعت با یکدیگر به محاربه و منازعه مشغول بودند تا آن که سارقین بر کاروانیان غالب آمده، آنها را گرفته و بسته و زخم زده، آن مرد زیرک در آن هنگامه تنخواه نقد موجودی خود را که در کیسه داشت، در هنگام دستگیری در شب بر زمین نشسته و آن تنخواه را از کیسه خود

در آورده، در پای بوته خاری انداخته و آنجا را با سر چوب زمین او را خراشیده تا آن که او را گرفته، چشم‌های او را بستند و سایر رفقای او را گرفته چشم بستند، و تمام خرجین و زیر پای‌های آن‌ها را برداشته، بر ترک خود بسته و آن‌ها را در گوشه بر هم بستند و آنچه ایشان را خوش آمده، جلو انداخته، و آنچه به کار آن‌ها نیامده، در آن صحرا انداخته روانه راه شدند.

چون آن شب به صبح رسیده، آن جماعت کاروانیان از شدت سرما و گرسنگی و بی‌آبی در آن صحرا با چشم بسته نزدیک به هلاکت می‌رسند. در طرف عصر آن روز، مرد شبانی گذارش به آن صحرا می‌افتد. می‌بیند جماعت چند در این صحرا افتاده‌اند، و تمامی به یکدیگر بسته، و اسبابی چند در آن مکان ریخته، کم کم خود را می‌رسانند، می‌بیند بلی آن‌ها کاروانیان و جماعت تجار و غیره می‌باشند که آن‌ها را دزدان و حرامی برهنه کرده و آنچه ایشان را از اجناس و غیره خوش آمده، به قدر مقدور برداشته، و تمه بی‌مصرف آن‌ها را در آن صحرا انداخته و آن بیچارگان را به هم بسته و چشم آن‌ها را با دستمال و شال بسته و انداخته و رفته‌اند.

آن مرد شبان می‌آید و آن‌ها را از یکدیگر باز می‌کند و اسباب آن‌ها را جمع می‌کند و بعد آن‌ها را بر سر راه می‌اندازد. آنچه آن مرد کم تجربه تنخواه موجود نقدی که در خرجین او بوده، تماماً رفته و برده شد، و لکن آن مرد زیرک آن شبان را همراه خود برداشته، در آن مکان حربگاه گردش نموده تا آن بوته خار را که نشان کرده بود پیدا نموده، تنخواه را برداشته آمد تا به منزل رسید، و اما سایر اسباب‌های او را برده بودند، و تنخواه و خرجین آن مرد بیچاره کم تجربه را تماماً آن حین برده شد، و اگر چنانچه آن مرد بی تجربه تنخواه نقد خود را در پیش خود می‌داشت در آن هنگامه تا ممکن بود در نزد خودش بود و هرگاه سالم فارغ می‌شد که باز در نزد خودش بود و چنانچه مغلوب می‌شدند، و بنای گرفتن و دستگیری آن‌ها می‌شد که باید آن‌ها را بکاوند و جیب و بغل آن‌ها بجویند، در آن حالت در همان مکان کیسه خود را در میانه بوته خاری یا زیر سنگی یا با چاقو یا کارد یا پا زمین را اندکی گود کرده، کیسه تنخواه خود را در آنجاها مخفی می‌کردند، و نشانه از خط کشیدن یا چند سنگ بر روی هم گذاشتن یا ادرار کردن یا بوته

چند کندن و بر سر هم گذاردن اینها در شب تاریک علامت می‌شود که بعد از فراغ از معرکه اگر سالم بماند، بیاید آن مکان را پیدا کرده، تنخواه خود را بردارد که اصلیه آن است، و سایر اوضاع مقداری ندارد، مگر آن که تنخواه قلیل باشد و اجناس کثیر. بلی حکما گفته‌اند. نظم:

مرد بیچاره کم تجربه را فکر در این کار نبود که حرامی چُه رسد اول بارش در مجری بگشود بعد از آنش که چُه مایوس از آنجا گردید آن زمان دست دگر جای زند بهر امید در سفر فتنه و آشوب بود بهر جوال و خرجین چون از آنها گذرد وای رسند؟ مرد امین مرد زیرک اگرش وجه به خرجین بودش مایه‌اش نقد و زنش بیوه، نان آخر بودش بلی مرد خردمند، باید ملاحظه کل این نکات را نمایند و ایشان را تنبیه و تجربه حاصل شود که هوشیار کار خود باشند که مانند مرد بی تجربه گرفتار مصیبت نگردند که تا دامنه قیامت دریغ و افسوس ایشان را باشد. بیت:

نگویم از سر بازیچه حرفی مگر پندی بگیرد صاحب هوش
اگر صد باب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش افسانه در گوش

قطعه چهارم، در بیان ذکر سلوک و رفتار مسافر است در خصوص مذمت امانت گرفتن و قرض دادن در بین راه:

بدان ای برادر سعادت‌مند که مجملی از مفصل در بیان ورود به منزل مسافر الی زمان کوچ و تعریفات ساعات بار کردن و تنخواه در پیش خود داشتن را در ضمن قطعه سیم ذکر و بیان نمودیم، لهذا [اکنون] مجملی از تعریفات قرض دادن و امانت گرفتن و در منزل آخر ورود به بلاد مقصوده است که در ضمن قطعه چهارم عرض می‌شود. بدان ای برادر عزیز که هرگاه بخواهند در بین راه از تو تنخواهی به قرض بگیرند، چنانچه مکاری آنها جداگانه باشد، لکن در همراه تو باشند، البته قرض به آنها مده که در بین راه هزار نوع مفارقت حاصل می‌شود. مثل آن که امشب تو می‌خواهی در آن منزل، لنگک نمایی، آنها می‌خواهند بروند یا آن که بر عکس، یا آن که عایقی در بین راه از جهت دسته شما یا از آنها روی نمود که باعث مفارقت گردید، در همه حالت، دیگر باید ملاقات نشود تا زمان به بلاد مقصوده که هرگاه تاجر مغرمی باشد معروف، آن گاه بعد از چند مرتبه مطالبه آن گاه، بدهد، و هرگاه ناشناس یا غیر مشهور باشد، دیگر او را نمی‌توان به دست آورد و از کیسه تو رفته

می شود، یا اگر بینی چیزی نداشته باشد بدهد. در هر حالت مایه سرگردانی و غصه است و تو خواسته بودی که او را کارگشایی کرده باشد و خود را به مرارت انداخته خواهی بود که بسیار کسان دیده‌ایم که به این ورطه افتاده‌اند و آخر الامر از سر آن وجه گذشته‌اند، یا آن که به کدورت‌های زیاد او را گرفته‌اند.

و اما در خصوص امانت قبول کردن، اُشهد بالله به قدر مقدور از کسی امانت قبول مکن که به جایی برسانی. اولاً آن که اگر به طمع کرایه او که زیاده از متعارف به تو عاید شود قبول کنی، خبر از مرارتش نداری که در سفر اگر دقیقه‌ای منفک شوی که آفتی به امانت مردم برسد، اولاً صاحبانش قبول نمی‌کنند، و می‌گویند که خود طمع کرده است؛ و هرگاه اثبات نمودی که او را دزد برده، تو را به شرع برده، و تفریط بر تو وارد می‌آورند، و از تو مطالبه او را می‌کنند؛ و هرگاه در بین راه حرامی یا دزدی به قافله برسد، آن وقت که تنخواه نقد را از تو دیدند، قطعاً تو را می‌کشند و نمی‌گذارند که صدای تو بلند شود و آن کسانی که چیزی ندارند آسوده می‌باشند و تو جان و مال خود را بر روی مال مردم گذارده خواهی بود، و اگر هیچ یک نباشد لا محاله از خواب و آرام و تشویش دقیقه فارغ نخواهی بود.

و در سفر، هیچ چیز زیاده از وجه نقد دشمن ندارد، به خصوص در وقتی که او را کسی ببیند که اگر فرزند تو باشد، در فکر اخذ کردن آن است! مثل آن که در [حدیث] شریف وارد است «أَسْرُ دَهَبِكِ وَ دَهَابِكِ وَ مَذْهَبِكِ» که باید امانت دار یا از مال خود دائم او را از نظرها مخفی دارد بلکه رفتن خود را بلکه مذهب خود باید پوشیده دارد. و امر مسافرت و امانت مردم داشتن یا از خود بودن اشکال عظیم دارد، باید بسیار در مرارت بود تا آن که اگر حلال باشد به مقام خود برسد، والّا فلا.

حکایت امانت بردن داعی در سفر و در بین راه مرارت کشیدن آن از مرد سارق

در اواخر زمان دولت مرحوم مغفور خاقان خلد آشیان، داعی اقل الطلبة در عراق عجم که قلمرو مشهور است، به شغل پيله وری مشغول بودم. روزی به قصد خرید، عزیمت دار المؤمنین کاشان نمودم. در هنگام خروج، آنچه وجه نقدی که از خود داشتم برات گرفته که در بلده مرقومه بگیرم؛ لهذا از حضرات تجّار به قدر سیصد و شصت تومان که چند کیسه باشد، حضرات رفقا و آشنایان، خواه نخواستیم تسلیم نمودند که به شرکای آن‌ها عاید شود. از آن جمله یک‌صد و شصت تومان او مال مرد مجوسی تاجری بود که داده بود.

چون داعی جریده بودم و در همراه قافله نبودم، به هر یک از صاحبان تنخواه اظهار نمودم که در این سفر تنها می‌باشم و امانت‌های شما باید به همراه قافله باشد، به من ندهید. ایشان قبول نکردند که باید در پیش تو باشد و آنچه آفت وارد شود ما قبول داریم. بالأخره آن‌ها را برداشته با یک نفر شاگرد هم حجره، روانه دارالمؤمنین گردیدیم. در منزل اول گذشته در بین منزل ثانی، در میانه صحرا، سواری از دور ظاهر شد و باز مخفی گردید تا آن که به یکدیگر رسیدیم. او را شناختم، از جمله خان زاده‌های مشهور آن صفحه بود. با هم تعارفی کرده، او پرسید که عازم کجا می‌باشی؟ گفتم: به کاشان. داعی پرسیدم که تو در این صحرا به چه کار آمده‌ای؟ در جواب گفت که در این صحرا به قصد شکار آمده‌ام، لکن او را بسیار بد هوا دیدم. زود خود را روانه کردم تا آن که به قدر یک میدان از هم دور شده، دیدم از عقب به شدت تمام می‌آید، دانستم که فکر بگری درباره داعی دارد که به این سرعت می‌شتابد. در آن حال طپانچه در کمر داشتم، او را در آورده، به دست گرفتم که او وارد شد. پرسیدم که تو را چه واقع شده که به این شتاب و سرعت می‌رسی؟ در جواب گفت، آن که باید ده تومان وجه نقد کار سازی نمایی که ضرور دارم.

در جواب گفتم که در بین راه تنخواه نقد از کجا میسر باشد که به تو بدهم؟ گفت: چنانچه به رضایت می‌دهی فبها والّا آنچه تنخواه نقد و اسباب که دارید تماماً را خواهم گرفت و شما را خواهم کشت. دیدم چاره‌ای بجز محاربه یا تسلیم تنخواه را دادن نیست. و دانستم هرگاه چشم آن بد ذات بر آن امانت‌ها بیفتد دست بردار نخواهد بود و چنانچه تماماً را به آن تسلیم نمایم، مرا زنده نخواهد گذاشت بمانم که مبادا بعد از این‌ها مطالبه شود. لهذا مصلحت در محاربه دیده او را جواب گفتم که، در این وسط بیابان پولی نیست. به اتفاق برویم در منزل، از رفقا گرفته به تو بدهم.

قبول نکرد بنای درشتی در میان آمد. به او گفتم: تو را به گمان آن که در این صحرا به این صحبت‌ها از تو واهمه می‌کنند، آنچه از دست تو می‌آید کوتاهی مکن، در حال تفنگ خود را کشیده، به سردست در آورد و بر سینه مادیان انداخت که در حال بر زمین افتادم، و مادیان سقط شد، خواستم که او را با طپانچه تیر بزنم، باز از جوانی او حیف آمدم، خود را بازداشتیم و کم کم به جانب او روانه شدم که تفنگ ثانی را پر کرده،

بر سینه من نهاد که ماشه او کل کرده، و تفنگ او خلاص نشد. دانستم که قطعاً مرا نیز می‌کشد، آن وقت طپانچه را کشیده به جانب او دویدم و نگذاردم که دیگر باره در ماشه گاه تفنگ باروت بریزد.

چون ملاحظه نمود که داعی از جان گذشته‌ام و دیگر از او نخواهم گذشت، در ساعت به زیر شکم اسب خود پنهان شده، آمدم که او را بگیرم، بیرون آمده که فرار نماید، طپانچه را به جهت او انداختم، یک طرف گوش و صورت او را باروت گرفته زخم نمود و خود را به خانه زین سوار کرده به سرعت فرار نمود. چون قدری دور شد، شال خود را به دور سر و صورت خود بسته مراجعت نمود. آنچه او نزدیک مادیان و آن شاگرد می‌رسید، داعی از آن طرف دور می‌شدم تا آن که به آن‌ها رسید. اول به آن شاگرد گفت که خرجین از پشت مادیان بگشا بیستم در او چه می‌باشد، او را گشوده و داعی از دور تماشا می‌کردم، دیدم کیسه‌های امانت مردم از خرجین درآمد، در آن حال تن به مرگ دادم، گفتم دیگر خلاصی نیست، به هر حال آنچه کیسه بود تماماً را برداشته، در خرجین بر ترک اسب خود بسته، و تفنگ خود را به دست گرفته و قنطاق او را به سینه خود و دهنه او را به جانب داعی نموده، آنچه خواستم که به حيله خود را برسانم قبول نکرد تا آن که از آن مقدمه فارغ شد. آن شاگرد را فرستاد که برو، و جبهه او را گرفته بیاورد، آمد و جبهه را گرفته به جهت او برد. شمشیری در کمر داعی بود، از امانت مردم، او در زیر جبهه پنهان بود. چون جبهه گرفته شد، او ظاهر شد، در ثانی فرستاد که شمشیر را بده بیاورند، لابد او را هم فرستادم. جبهه را پوشیده و شمشیر بر کمر بسته، سوار مرکب شده به تاخت آمد از برای داعی شمشیر کشید که باید به یک سمت بیابان که کوهی در نظر بود، آنجا باید رفت، در این وسط بیابان صلاح نیست بودن شماها به هزار مشقت ما را به دهنه تفنگ اندخته، پیاده به آن مکان ما را برده، در آنجا در میانه آن کوه عاقله (آغل) گوسفندی بود، داعی و شاگرد با قاطر آورد داخل آن حصار نمود و خود در بیون حصار امر نمود به آن طفل که داعی را دست ببندد. آن شاگرد آمد به نزد من که دست من ببندد، او را جواب دادم. آن ملعون آن شاگرد را با چوب جرید زده، او را به گریه آورد، در دفعه ثانی او را فرستاد که داعی را دست ببند. دیدم چاره در کار نیست و ساعت به

ساعت کار بر داعی تنگ می شود تا آن که دست های داعی را آن شاگرد به هم در پشت بست، و بعد از آن به آن شاگرد گفت که پاهای خود را ببند. آن طفل پاهای خود را بسته، آن وقت از مرکب پیاده شد و شمشیر کشیده آمد به نزدیک داعی که باید گردن تو را بزنم با دست بسته و پای بسته، مصمم قتل شدم.

خدای خود را به اخلاص خواندم و روی نیاز به خاک مالیدم و اشک حسرت از دیده جاری کردم و در جواب او گفتم که در کدامین مذهب رواست که کسی این قدر تنخواه بدهد و مال او را بکشند و بعد او را به قتل رسانند. در هیچ تاریخ و کتابی کسی نشنیده که دشمن را کسی بگیرد و دست و پا ببندد، بعد شمشیر کشیده او را بکشند به این صحبت ها او را در کشتن خود باز داشتیم تا آن که ما را انداخته در آن حصار، و خود رفته از نظر مخفی شد.

چون کیسه های امانت را شکافته دیده بود که تمامی آن ها اشرفی و ریال نقد است، مراجعت نمود که باز داعی را بکشد که آوازه نداشته باشد. در ثانی که او رسید ما خود را گشوده بودیم که روانه شویم. دیدیم که باز با شمشیر کشیده در حال مانند اجل در رسید دید که داعی خود را گشوده و اراده رفتن داریم. در ثالث صد مراتب از اوّل شدیدتر بنای بد رفتاری نهاده، در این دفعه به آن طفل امر نمود که پاهای داعی را بسته به گردن اندازد، در آن حال که آن شاگرد پیش آمد که به دستور العمل او رفتار نماید، دیدم که این نحو بستن که او منظور دارد به قدر یک ساعت زیاده زنده نمی توان بود، آن طفل را چند مرتبه به طفره و فریب دفع الوقت نموده تا آن که کار تنگ شد، و چاره منحصر گردید. تن به قضای الهی دادم. در حین بستن پاها به آن طفل گفتم که تو برخیز و فرار کن تا آن که خودش بیاید و مرا ببندد، شاید خداوند کریم سببی و وسیله انگیزد که استخلاصی حاصل شود.

آن شاگرد فرار کرده، از میان حصار گریخته و آن دشمن نابکار سواره از عقب او رفته آن طفل پا به کوه نهاد و او سواره نتوانست که او را دستگیر نماید. از مرکب پیاده شد و از عقب او روانه شد.

داعی فرصت غنیمت شمرده از جای برخاستم که خود را به اسب او برسانم. در حال از عقب آن طفل برگردید و به جانب داعی روانه شد با شمشیر کشیده، در وسط راه

به یکدیگر رسیده، شمشیر برهنه را حواله به داعی نموده، فرق سر را شکافته و در ثانی خواست که شمشیر حواله نماید که او را با شمشیر برهنه اش در بغل کشیده باز در آن حالت ضرب شمشیر او به ابرو و دماغ و کتف داعی رسیده و این هر دو را شکافت که فریاد کشیدم و آن طفل را طلبیدم که در حال خود را رسانید و هنگامه را بدان طریق دید سنگی عظیم برداشت که بر او بزند که در آن حال از سر و ابرو و دماغ داعی خون بسیاری جاری بود، آن حالت را ندیدم، لکن آن ملعون مشاهده می نمود که در حال آمدن آن سنگ خود را دزدیده که آن سنگ آمد بر فرق داعی خورده که در حال از خود رفته، ولکن او را رها نکردم تا آن که او را بر زمین انداخته، بر پشت او نشستم که پاهای خود را در طرفین او محکم چسبانیده که یک دفعه پای من سوخت که دیدم کاردی کشیده بر آن داعی زد. خون بسیاری آمد. خواستم که او را به ریمان ببندم امکان به دست نیامد که از جای برخاستم و آن طفل را بر گرده او نشانیدم، و خود به جانب مرکب او روانه شدم، و در حال سوار شدم، دیدم که او برخاسته و می خواهد که آن طفل را بر زمین بزند که تفنگ را کشیده بر سینه او گرفتم و گفتم او را رها کن که در حال او را رها کرده، آن طفل او را به چوب و سنگ این قدر کوبیده که او را به خاک ملحق ساخته.

در آن حال با اسب و یراق و پول نقد امانت مردم با هم آمیخته در خرجین و آن طفل را برداشته، غروب آفتاب بود که روانه منزل و آبادی شدیم، و آنچه مال و اسباب و آن ملعون را در آن صحرا انداخته تا روزانه دیگر که از آبادی آدم فرستادیم که اسبابها و آن ملعون را آوردند. نظم:

از امانت بَری خلق شدم تائب و نادم به جهان زانکه دیگر نستاتم نبرم اسم امانت به زبان
در نخستین چه بشد مرکب من تیر آماجش سینه خویش نمودم هدف تیر امانت ز کسان
زیر تیغم به سه دفعه چُه نشانید که گردن بزند آخر الامر به صد حیل و اوراد جهیدم زمیان
بعد از آن دست و بغل گشته به هم با شمشیر زخم هفت گانه رسیدم بسروصورت و کتف وهم ران
نصرت حق چه رسیدم ز پس یأس امیدوار شدم بخت غالب شدو آمد به کفم مرکب راکب چه عنان

بلی اگر تتمه او را عرض نمایم که چگونه گذشت به طول می انجامد، لهذا به قدر ضرورت مذکور گردید.

اگر چنانچه امانت مردم در همراه من نبود به این ورطه‌ها گرفتار نمی شدم و این گونه مرارت‌ها حاصل نمی شد، و در دفعه اول که به سر خرچین آمد، هرگاه تنخواه امانت در او نبود، کار به اینجاها نمی رسید و حال آن که با وجود این مصیبت‌ها که تنخواه امانت به صاحبانش رسید، هیچ یک از آن‌ها اظهار خجالت هم نکردند.

پس در این صورت سفاهتی بالاتر از این نیست که کسی مال و جان خود را در راه مال مردم بگذارد و هیچ کس منظور نداشته باشد!